

HARUKI MURAKAMI

سرزمین عجایب بیرحم و
ته دنیا

هاروکی موراکامی / ترجمه‌ی مهدی غبرایی

مقدمه

موراکامی را دوست دارم، زیرا از غنای تخیلی هیجان‌انگیز برخوردار است که نمی‌گذارد خواننده حتی یک سطر از نوشته‌هایش را رها کند و او را به دنبال خود می‌کشد و به سرزمین‌های آشنا و در عین حال ناشناخته می‌برد و با آدم‌های آشنا و در عین حال ناشناخته اخت می‌کند و همدردی برمی‌انگیزد. در رمان‌ها و داستان‌های کوتاهش شما را در برابر موقعیت‌هایی می‌گذارد که تاکنون در آثار نویسندگان دیگر کمتر نظیرش را دیده‌اید و در عین اینکه بین واقعیت و ناواقعیت می‌لغزد، مرزهای سیال بین این دو را گسترش می‌دهد. از غم و اندوه و فقدان و گم‌گشتگی در هیاهوی دنیای مدرن حرف می‌زند و در جست‌وجوی موقعیت و هویت و مقام خود و انسان در وضع حاضر است. در این دنیای پر آشوب و سرشار از فجایع و شناعة، انسانیت و آزادی و رهایی را می‌جوید و ماهرانه بین خیال و واقعیت بندبازی می‌کند و سالم به زمین

می‌رسد. در انتهای همین رمان، می‌بینید که چگونه دو رشته‌ی روایی جداگانه را به هم گره می‌زند، یا به عبارتی دیگر گره‌ها را می‌گشاید که حیران می‌مانی و با خود می‌گویی پس این همه رمز و راز و معما برای آن است که افق تازه‌ای در برابرت بگشاید و بگوید ضمیر آگاه و ناآگاه انسان چه نقشی در زندگی‌اش بازی می‌کند و چطور می‌شود با درک رابطه‌ی آن به رهایی و آزادی رسید. خلاصه، نوشته‌های او با همه‌ی معماگونگی ظاهری در پی به دست آوردن شادی‌های زندگی است و همین است که علاوه بر عوامل بالا مرا شیفته‌ی خود می‌کند.

برای روشن تر شدن موضوع، درونمایه و پیچیدگی‌های این رمان تحلیل رسایی در دایرةالمعارف ویکی‌پدیا دیدم که ترجمه‌اش را در اینجا می‌آورم:

خلاصه‌ی پیرنگ

داستان به دو بخش روایی موازی تقسیم شده است. فصل‌های فرد در «سرزمین عجایب بیرحم» رخ می‌دهد، هرچند این عنوان در متن به کار نمی‌رود. راوی «فنسب» است، جوان پردازنده و رمزگذار داده‌های سیستمی که تربیت شده است تا از ضمیر ناآگاهش به عنوان کلید رمزگذاری استفاده کند. «فنسب‌ها» برای یک «سیستم» شبه‌دولتی کار می‌کنند و مخالف خلافاکارهای «فن‌نشان» هستند که برای «کارخانه» کار می‌کنند و معمولاً از بین «فنسب‌های» اخراج شده انتخاب می‌شوند. رابطه بین این دو گروه ساده است: «سیستم» از داده‌ها محافظت می‌کند، حال آنکه «فن‌نشان‌ها» آن را می‌دزدند، هرچند اشاره می‌شود که یک تن پشت همه‌ی این‌هاست. راوی از جانب دانشمند اسرارآمیزی که کاشف «کاهش صدا» است، مأموریتی را به انجام می‌رساند. این دانشمند در آزمایشگاهی پنهان در سیستم فضلاب منسوخ توکیو کار می‌کند.

فصل‌های زوج از تازه‌واردی در «ته دنیا» خبر می‌دهد، «شهری» عجیب و تک‌افتاده که در نمای اول کتاب در احاطه‌ی دیوارهای بلند نفوذناپذیری وصف می‌شود. راوی در روند پذیرفته شدن به شهر است. سایه‌اش را با کاردی بریده و از او جدا کرده‌اند و آن را در «محوطه‌ی سایه‌ها» گذاشته‌اند و انتظار می‌رود که زمستان را به سر نیاورد. ساکنان شهر مجاز نیستند سایه داشته باشند و در روند داستان معلوم می‌شود که نباید ذهن داشته باشند. [همین سبب حذف همه‌ی عواطف زشت و زیبای انسانی، نظیر عشق و محبت و کینه و نفرت و غیره می‌شود و تمثیل دنیایی آرمانی یا ناکجاآباد است که نویسنده از زبان سایه آن را نفی می‌کند.] آیا ذهن فقط سرکوب می‌شود؟ راوی را به یکی از محلات می‌فرستند و او را به «رؤیاخوانی» می‌گمارند: روندی که مقصود از آن زدودن بقایای ذهن از شهر است. هر روز غروب به «کتابخانه» می‌رود و «کتابدار» به او کمک می‌کند و در آنجا یاد می‌گیرد که چطور از مجموعه‌ی تکشاخ‌ها رؤیاخوانی کند. این جانوران که نقش خود را به طرزی انفعالی پذیرفته‌اند، شبانه از شهر به درون حصار می‌فرستاده می‌شوند و دسته دسته در زمستان می‌میرند.

دو خط داستانی در هم تنیده می‌شود و مفاهیم ضمیر آگاه و ناآگاه و هویت را می‌کاود.

در اصل ژاپنی، راوی در ارجاع به خود در قسمت‌های «سرزمین عجایب بیرحم» از ضمیر اول‌شخص رسمی *watashi* و در قسمت‌های «ته دنیا» از ضمیر صمیمانه‌تر *boku* استفاده می‌کند. آلفرد بیرنباوم، مترجم [انگلیسی] این کتاب، برای اینکه در زبان انگلیسی به چنین تأثیری برسد، در قسمت‌های مربوط به «ته دنیا» از زمان حال استفاده کرده است. [بدیهی است که مترجم فارسی هم از مترجم انگلیسی تبعیت کرده.]